

اسرائیل عفری

۱۲۹۶۰

مخطوطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۱۸۴۷۷

مجموعه
رسالة ۲ درگاه اصفهان در نتیجه خطوط نصیری چاپ شده

۱۸۴۷۷
۲۰۹۶۴۲



خطی
کتابخانه
ملی و اسناد
ایران
۱۸۴۷۷

مجموعه
رسالة ۲ درگاه اصفهان در نتیجه خطوط نصیری چاپ شده

۱۸۴۷۷
۲۰۹۶۴۲



خطی
کتابخانه
ملی و اسناد
ایران
۱۸۴۷۷

بسم الله الرحمن الرحيم

دگر باره ای ملک زیبا میر
چو مرغ بجهاری برآور صغیر
فرد شو بر نه خم شک لب
ترو تاره بر کرد و مشکین سلب
فرد شو زمانی در آن تیر خج
مکونار و آنکه تبارک بجنب
دین تنک خجنت فرد و دوز
بکوه سه مخالفین ز بلور نه
تو چالاک دستی و چاک پیر
بیاری روی ورق یا پیر
چو مرغ بستم طوق سیاه
بسی ناله کردی به پگاه و گاه

یکی مرغ با تو رسیدی مکر
بکردن درش طوق سیلی مکر
چو ابر بهاران که از قف جوش
کنند سینه چاک و برآرد خروش
بدین سینه خال ای خاتم
جسادی بی برق بر مادم
بسی ویله کردی و مکرستی
بر این مردم و زار مکرستی
نه بر ویله تو کسی داد گوش
نه از آتش تو کسی آمد بجوش
چو مرغ خاک نماده اند قفس
بسی ناله دارد در دهن و بس
خندار بنش در آن جای
که او ای خجنت و اینک ناله
که باشد قنقش در آن کورست
شیر نای آتش که از کور حست
چو مرغ باش تها تو با فرتی
محو استار و چومه تهری

چو خسته عیمر در این رکبند
به تنه روی خوی کن در سفر
مشوخت کس باش تو ارجاق
بکود که موسی است باز ارجاق
بیاتار ایم و باریم زود
تو از دیده اشک دین آینه بود
پس از گل زمانی بلید مرغ
خمس سوخ کل سپید مرغ
بیک شاخ بر اضر کل ندید
بکف لاله را سخر غلید
زبان سه انیده بیل مبت
زنگار بار تحول مبت
تو ای مرغ گلخواره گل خسته
چو مرغ بهاران سپک ستر
بکوار پی دفع سودای من
سخن کلمتینی سوید ای من
عبسیری و کرمای و عودی
بر آتش نه تاره کن من سیر

مکر

اگرست ناپید را چنگ نو
ولی هر دی آرد اینک نو
فرد ماند کرد و دخت از پیر
چو مرغ بهشتی برآور صغیر
سخن پاک چو جسم را میزنی
سرشته نیروی کلمتینی
که مرده گان را بجانند ز جوش
بشوند از پای بسته خج
بروند از دوش و زینک
هم برزند آتش و سنگ
جهانند زین سه روان آتشی
که سوزند زان کاخ هر کشتی
مخالسینه خم تو پر مایه دار
دبد هر دت شیر چون دایه دار
که تا میور جصل بید نشی
چو شه افرید و فن سخ کشتی
چو آریسته القدر ز کی گرفت
سیاهی شیرت نباشد کشت

فروکن سرو برکن از خشم کمر
 منع از خرم می آرد تو از خشم کمر
 فی مصه کز نیل جان پرورد
 چو نقاشیش شکر آب آورد
 تو زین نملگون خم کنون جهان
 در نیل کن ز آب شکر روان
 دو گونه فی آنجه دامن تنگنا
 کی شکر انحرود کمر نوا
 تو این هر دو در خود برایتی
 شکر از نوایت برایتی
 چو شد تیره آینه صقلش
 کند از زود و نسی روش
 چو بزود از روی آینه بکاف
 شود آینه چون ستاره بکاف
 مگر آینه تو که از تیره لای
 شود بانسه وزندگی آسای
 ز شادی بود خنده کز غشم
 تو که میان و خندان چای بهم

تو خندان می که که گریان می
 ابر صغیر بر اشک زیران می
 نقوش تو بر صغیر خنده تواند
 گز ازادگان خنده تواند
 ز هر ظلمتی چهل مظلم تر است
 که پوسته ماهش مخا اندر است
 تو بر چهره چون قمر کون گل کشته
 پی ظلمت دلش گل کشته
 کشنده شب تیره خشم
 بود یا فروغ چراغ قصر
 تو بر چهره بر چون سیاه گل کشته
 شب تیره ظلمت دل کشته
 نه تنها تو عظم و نه سر پرورد
 که در پیشه شیران پرورد
 زبیه تو رست آن خداوند
 که بر چرخ از و گشت فرخنده
 تو بی بال سیم رخ آن الاز
 که حیدر بدان نام شد نامور

چو بر خوشین گشت فرمان روا
 بچید ز خد گفت شیر خدا
 بدین نام شد نامور از شیر
 که ایران در باره آورد زیر
 ندیده است هرگز در این دیر
 کسی چون تو کاواک انگه مغیر
 تو از خاک با نیرودی خواستی
 رستی را آغاز بر راستی
 سرشت تو چون از گری گشت
 نوشته تو چون نوش ز بخت
 کز از شنکی تفتد داری جگر
 که همه دم گزانی سوی بخور
 چرا چون که سیراب کردی می
 بریزی عس آنچه خوردی می
 کنی بر ورق آنچه خوردی نیش
 چنین است بخار ابر بهار
 که خرم کند کسیر کوه دشت
 که تا آه و درنگ آید گشت

تو نیز از برای غزالان شوش
 ورق را کنی خشم و بیزوش
 نموده باشد همه زمان
 به قوم در مردم دور بان
 تو با دوزبانان ستوده بوی
 که کوئی بر آنچه شونده بوی
 شنیدم که در سر بود جانی
 تو بی حیرانی پرا ز غش
 کنون چشم بر کن ز خوابان
 بر نی که کن بکار جهان
 که بر دونه بر صد زبان سپرد
 و فل چن که دامنش می رود
 کنون بچکان را بدین خوشی
 بهی پرورد و دولت برشت
 یکی دیو بر خاست از بهر
 پرا کند این تخم بخت و تر
 ببالید این تخم در سینه دین
 جهان شگفت ز انوش و کین

کنون باز کردم سوی کار خوش / کزین در سخن گفته ام پیش پیش
 بسی ناله کردم درین باب / چو مرغان ناشسته بر باران
 بنده از ماسای پستنگان / معانی چو پرده شینان
 تو چون این بنده کبر نای خوش / بیاری سبازار کو هر خوش
 پی دوری از چشم ماه جوان / هم از بهر آینه شش بهمان
 ز مشک بیافارده با کلاه / چو تاج خنی بانی نقاب
 پوشی رخشان ز بد چرخ / بدین روی پوش و بدین بی
 زده کز زده کز راهن کند / که تا دفع اسب و سخن کند
 تو از مشک و عنبر کنی خوشن / پوشی بدان چهره روشن

که درین

که از چشم بد باز ماند دور / چو از دیده دوزخی روی دور
 نخت کاغذ را ن آجیان تست / بسان کی غایب دانت
 فصحید اریک بالعالیه / و طیب خد اریک کالعالیه
 زمانه تو دانی که پانیده هست / چو بکشد شسته باز آید هست
 نیابت ز بکشد شکان کار / مستاع چه نقد باز آید هست
 ز تو باز پوشند جامه حیات / ایران زندان من با قیات
 نمائی دگر باره این بچکان / بدین کرسنه کرک کو خوشن
 فراموشی دهیشان با حیات / دهیشان دگر باره تویم هست
 بدشت اندرون بوده بچکان / بسی دیده کاه و باد بران

زمانه است ای خواجه آن پند / کش تاج کاوس و تاج
 ز بهر که او چون خورش سانی / ز بهر که مردم برون آستی
 ز بهر که بر اینجه خایک کش / خورش سانی بر پی آوری
 تو بکاشی دستانی چنین / بنام کیستی شانی چنین
 همان آفسیدون که نشانی / در آویخت با خیره کش آوری
 همان کاه پر مایه کش دایه بود / همان کاه و کش چرم سپید بود
 بدان چرم آختر بر او داشت / کز آختر سر خوش کد داشت
 فون تو شان زنده دارمی / کشان شان دگر باره کردی
 ز سیرغ هر کر کشانی بود / بقاف اندر ش آشیانی بود

زمانه چو دی نام وی می نشت / نوشته تو نام گیتی شیت
 ترابر دوری که حسه ای بود / ز تورت و نخل نامی بود
 گذشته شان از کسان بیان / تو زنده ماندند اندر جهان
 چراغ خمش را زبانه توی / زبان فسانه زمانه توی
 گذشته کسته ز بهر سرور / به پیوست از تو چو جراب تور
 سه انگشت سازد بر تو خان / چو سرت نشاند در سپه کمان
 تو در سه گانچ نشینی چویر / بمالی کنی انگی تو بهیر
 کسی جز تو ای بی دهن تو حواری / کمارت نه و اثر کنگار
 ندیده است پسند بهی بصر / خوشی سخن کو نیوشای کر

نام تو گشت آدم نه خسته بعلی که زدانش آموخته
 نخستین دستان که بناده شد تو باب تعلیم گشته ده شد
 میبختی تو بودی بر درخت که میزان آموختش آمد دست
 چو دیدند لغز برانست بکار بره شستند لغز گشت
 که سرکشان بودین سرای عشاق همچون بست
 تو فرمان روانی فسخ نگذار تراغ برنده در کارزار
 بعد که تنی یک رخ دراز ترا برده در روزی جانماز
 بهم چون دو شکر بر آب زده که خواهند کاینش اندر شوند
 بر آید آنکه تیغ از نیام که سلطان دهد بر زبان تسلیم

همچو چرخه مان ز داو کرفت بدست آنکی تیغ حیدر گرفت
 هر آنکس که در دل نگار و سرش همی بر آن ره برادرش
 بود عقل کل لوح علم قسیم نه خود لوح زرقلم بد قسیم
 تو ای زرده کرده از قسیم که بشجرت لار در دیم
 چو سیراب کردی از آن بخور بریزی چو آب بر آنچه خوردی
 سحاب از عین بره و لاله گشت سحاب تو از رنگ مانی گشت
 ترنجیدگان ز گل باز تر خموش در لیل خوش آواز تر
 بود خنده گلشن رخسار ز شادی کلاں تو مسوخته
 ز اسب سحاب اردو گل گشت سرشک تو گل بر دانه دزل

دل ساده خوشیده راغی بود ز اسب بوشکسته باغی شود
 سرشک همه دیده طعمه موت سرشک تو مریخ دل را گشت
 بر آن نقش زینا که آری پدید چنان چون که بر سر نشیند
 شب وصل را ماند اندر نوبد بصورت سیاه و بختی سپید
 چو شد اشتبا با تو انشت تیر ساره شمر کرد نامش سپهر
 عطار و از آن شد و سپهر که با آسائیت افروخت چهر
 از بر از پسند نه پدید که مهرش بهم جعجعی بر کرد
 از آتش بر دسوی او آتش گزید که کوید و از آنچس آتش
 ذرا و بشود آنچه در کیش است که دستور نه نیکی اندیش است

بدره ویر که دار و سپهر ز اسب و موبدی ناگیر
 نیازش بوفتنه دن بود سپهر بفرمان موبد رود
 چو دل ماند جویش بر تو خواند به نیامت آنکه بر ماند ماند
 که ما گشت نیک آخری کنی ثبت بر کاغذ فستری
 کرت چشم چون چشمه نگرستی که بر چهره علم نگرستی
 بد آتش چو کردن فرایده از بر انکوشار یازیده
 که تا داند آنس که از او چو تواضع ز کردن داران گشت
 چراغ فرساری کند سپهر سر از کبر ساید بر افلاک بر
 که ما چون در آنجا که دوینیم ز ما در همه کون ایمیم

چو غازی بیاری رسن نشت سوی شیب و بالا نیاید
 تو بر خط مصلحه بازی گری همیشه بالا لب آوری
 بیازی چوستان چنین چوین بختار سپیدی بر تن جوان
 چو آوار را شکر اندر سرود سوی بر بنجار و آبی فسد و
 بن زرد فامی بر شک فام ازانی چو صبح و آیینی شام
 بیزه و نبشته نه فسد وین چمن را نشته است آتشین
 که تو بر در همای کاغذ وار بخنجد ز کار بندگی نگار
 چنان بر کشی این قصاید را که بخت دبی مانی سپهر را
 مباد نیارت بدو یا دوکان که اینک دبدول و لولوت آن

کنین شب افروز ارکان دل بهیچاه و لولو ز غمان دل
 اگر ره نوردی ره دل برود چو نمرل شماسی در دل بکوب
 ز کجش که بتای او کج نیست بهر دم دست تو از خنیت
 کند دل پی گلک زیبائی بهر دم نواخت ارای تو
 فردا که نگاهت آن خانه باد بهر دم می سپرد و دیوانه باد
 هر اندخت ز پاکه دل پرور بدامادی خود ترا بر کرد
 بتو داد این درختان خنجر بهر کوشش و کردن به چاره
 از انت خنستین بریدمیر که این خنجره ان را نشانیست
 چنین دختران چون بهر بند بکایشان شوهره ان هر دند

تانده بک چنم چون زری بدامانکه و ده خستری
 چنین چشم با سر مه آهسته بهر دم بکل نو فسد و خسته
 مکن جبهه که بر بهر شاه باز در او ستم گیر آوی شاه باز
 سحالی است دل که تان آری که هر قطره اش صد فکشت
 نه بلکت چو روح الایقین تان نه بی غم قطره در در کنار
 معانی بر ز نقاب اندرون چو صندوق موسی است آینه
 بیار است مادر یک تحفه چو پی شریک بچو صندوق چو
 بصندوق در شست غیوق را باب اندر فلک صد و ترا
 بداین در این پرده بانی بخت گوسایه خاک مه را گرفت

بکوزریشکین قصب خسته چو در مردم دیده به خفت نور
 تو را این نقش کریم می کنی ز بهر کلیمی کلیسی کنی
 کلیمی در این پرده قنایستی نهفته دلی دست در آستی
 کر کش مرد جادو سپاس پیش بر آرد برون رشتی دست چو
 بهر آنچه که دیدند و دیدند نهستی خاریده این سیند
 نه فسد و ن شود را کجای تو کم چنین گفت مهر که جفت اقلم
 رسد با تو پوشیده اسرار دل بجز تو نباشد کسی یار دل
 پذیرای تو آنرا چون کمالک سنگ پذیرد زخورد دل کوه رنگ
 نوا می تیره سنگ نهان چل که نهاده آگاهی و تر چل

مگر نور خورشید در بابت و گر نه کجای پای بر تابت
 که دنبال خورشید گیری براه که بنی بسر بر آخته کلاه
 که بنحو جسد دل ره دل ترا که در منسل افکند محل ترا
 ندید است آتشی بچکس که بهنگام رقیق خند بار بوس
 تو چون پای رقص کشانی بود بهنگام رقیق زبانی می
 چون را شکم چچا گین شود گران کرد و باز و سبکین رود
 تو چون بادور زارین می نوی بکمر شتابی و چاک روی
 شکم چون ز چکانت کردی ببالین خواب انجی سندی
 مگر عاشقی چون من ای خادو که چون بشوی از دل آن بادو

برای این که در این کتاب
در بیان بعضی از احوال و
تاریخ این شهر و بلاد
و همچنین در بیان بعضی
از احوال و تاریخ این
شهر و بلاد و همچنین

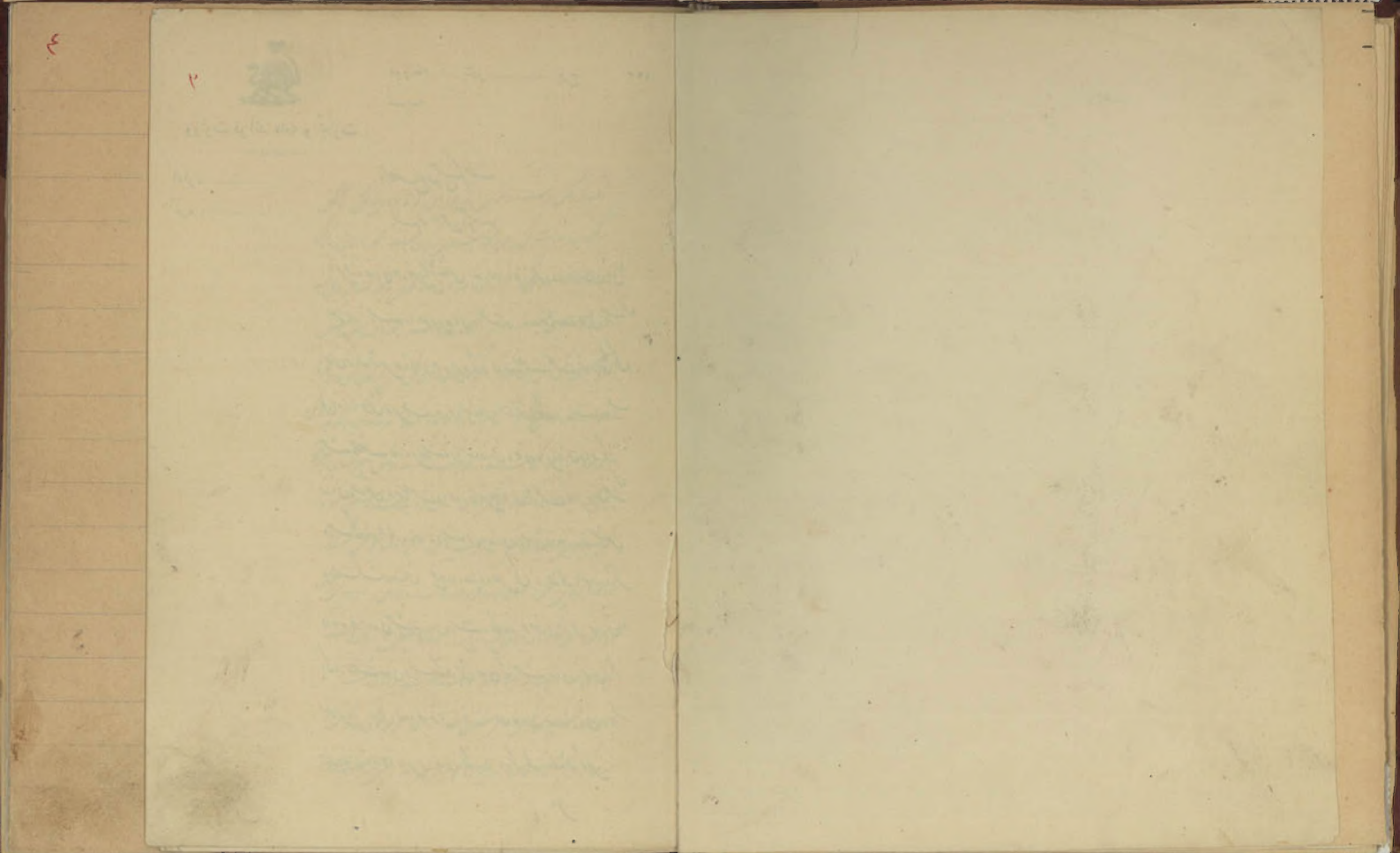
برائی چو یوسف زندان چله
 شوی زنده و بار پوی برادر
 تویی مشک جو من گلبرخ
 و گدازه خرم بکار نون شده
 کم آید گرت مشک انداخته
 طلب کن در زین جگر بر خفته
 منم مایه دفن او شبست
 فزوشه از خواش خویش
 رو هم بدان کو که شست بم برود
 رسن افکن چیره دسم برود
 بر سو که او بر کشد ریمان
 روشت و من نیز درشت
 غانم سبک از بستن لایشر
 رکابم گران از گران یاریش
 حمیدم از این پیش از چو پست
 نشتم درین شت و بر خاکست
 چو بزم فروخت درابرست
 چو جبری شد اختیارم نمود

تم چون در اینست گبر او شاد
سر خجاستم کارم بحر او شاد
شودش دمان از زمانه بی
چو کشتی رساند بصل کی
که از پیم خرقاب یابد بخت
کند منهدل اندر رفیه جیات
بجز کشتی ماهیان ای عجب
که آنکه شود غرق کایلب
چو بشنید دوشین فغان مرا
دلش در نوازش من زرم
همی خواستم کنش در نهان
همی خواهم دل بباست نرید
گلک بان شب و روز کیمارش
ندو شد ای شیر و شای مش

غمت روز و شب آب زند
همی دوشد از دیدگاهم سرنگ
دراقت مدعی وصال بهار
مرا این هر دور انجود پست کار
یکی وقت حرکت و جان نیت
دگر زن و سنگام نواز نیت
بیای ای بهار دل انجیز من
دگر باره کن ناز به پلیر من
پایان زانی بسبب کیر مت
نوع سر منی ناز سر کیر مت
چو باد بجزاران خزان موزنو
چو اسپند دم گوشم روزنو
ز باد اگر سر و صند بر نخم
کلکینند از تو به کام چم
چگونه ستاینه ناز ترا
شکستهای زلف دار ترا
هوانخواه تو چون منی حجاب
چو باند بجز دزد و آفتاب

که آید کز آسمان خور بتو فداش نیز در خور بتو
 که ز پائی ابرین در قیامت بجز زنت ناید این جامه را
 لب لبسم نارسیده بسوزد شب پنج من کرد و روشن چو روز
 در بسته عافیت باز شد بهارست و بل خوش اوار شد
 ز دریا بر آمد چو قفسیده دم هوا گیسو شد باز او رنگ جم
 تو کفشی که گویند شده بر کران ز هر چار سو میخای کران
 بستند دامان غمیه حجاب بدان چنین بر میگین طناب
 تذر و آن خفته سراز جای جوش بگردند بر چون ز بارش حجاب
 بسا خون که از دیده بالو مرغ مگر بوی گل باز بشنود مرغ

که آمد سوی باغ اُستید را گرفته لب چنگ ناهید را
 شباهنگ چون چنگ دلب گشت کلاغ نیه روز ز تاب گرفت
 ز گل کرد بود سورش ببلان بگو کرد گنج خاست رنگ گلان
 مکن شو اطسج کمر اه را پهن صفت صفت اعدا را
 پیشه مرغ نرود در را بر بجان بده آذری رود را
 شبت این جهان شعله فروز بدان شعله تیر شبت کن چو روز
 قران خسته شعله راهت نه بر چرخ کاغذ زمین ماهت
 چو زین دو گدشتی گنجابر گرای و بنیوش از کس سخن
 که گشتار فرسح عقل بی است چو پستان مادر زهر بی است





آغاز کتاب تذکره الخافیه فی تصانیف شیخ فضل الله شهمش نوری
تألیف شمس غلامرضا الکرکاشی
(شخصی)

این کتاب در کتابخانه
وزارت فوائد عامه و تجارت
ثبت گردیده است
تاریخ ثبت
شماره ثبت

از آنکه این کتاب در کتابخانه
وزارت فوائد عامه و تجارت
ثبت گردیده است
تاریخ ثبت
شماره ثبت

این کتاب در کتابخانه
وزارت فوائد عامه و تجارت
ثبت گردیده است
تاریخ ثبت
شماره ثبت

این کتاب در کتابخانه
وزارت فوائد عامه و تجارت
ثبت گردیده است
تاریخ ثبت
شماره ثبت

و الله اعلم
این کتاب در کتابخانه
وزارت فوائد عامه و تجارت
ثبت گردیده است
تاریخ ثبت
شماره ثبت

بسم الله الرحمن الرحیم
این کتاب در کتابخانه
وزارت فوائد عامه و تجارت
ثبت گردیده است
تاریخ ثبت
شماره ثبت

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible][illegible][illegible][illegible]

بر مرد قزاق بود که به نام ...
تا به پیش در کشتن ...

از دهنش ...
در کشتن ...

بهره ...
در کشتن ...

که چون ...
در کشتن ...

در کشتن ...
در کشتن ...

در کشتن ...
در کشتن ...

در کشتن ...
در کشتن ...

در کشتن ...
در کشتن ...

در کشتن ...
در کشتن ...

در کشتن ...
در کشتن ...

